

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سایت: آینده را بساز
برگردان: آمادور نویدی
۱۱ اگست ۲۰۲۲

نه واشنگتن نه بیجینگ به چه معناست؟

(۱)



نه واشنگتن نه بیجینگ

احتمالاً یک تازه وارد به سیاست فکر می‌کند که اعضای چپ جهانی حامی جمهوری خلق چین اند. نهایتاً، چین به وسیله حزبی کمونیستی رهبری می‌شود، که ایدئولوژی راهنمایش مارکسیسم است. طی دوره ای، از زمانی که حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۹ به قدرت رسید، مردم چین در استاندارد زندگی، ترقی و توسعه بشری خود پیشرفت بی سابقه ای را تجربه کرده اند.

امید به زندگی از ۳۶ سال (۱) به ۷۷ سال (۲) افزایش یافته است. باسواد از حدود ۲۰ درصد (۳) به ۹۷ درصد (۴) افزایش یافته است. شرایط اجتماعی و اقتصادی زن‌ها فراتر از حد قابل تشخیص پیشرفت کرده است (یک مثال زنده اینست که قبل از انقلاب، اکثریت قریب به اتفاق زنان هیچ‌گونه آموزش رسمی دریافت نمی‌کردند، در حالی که در شرایط فعلی اکثریت دانش‌پژوهان در مؤسسات آموزش عالی را زنان تشکیل می‌دهند (۵). فقر مفرط از بین رفته است (۶). در برخورد با تغییرات آب و هوایی، چین در حال تبدیل شدن به یک رهبر برجسته جهانی است (۷).

آشکارا چنین پیش‌رفتی با ارزش‌های چپ سنتی سازگارست؛ چیزی که مردم را به مارکسیسم جذب می‌کند، دقیقاً اینست که به دنبال ارائه چارچوبی جهت حل مشکلات توسعه بشری می‌گردد که سرمایه داری به طور رضایت بخشی ثابت کرده است که قادر به انجام آن نیست. سرمایه داری در ابداع تاریخی علم نوآوری و تکنولوژی پیشرفت کرده

است، و بدین طریق زمینه را جهت آینده ای با رفاه مشترک فراهم ساخته است؛ اما با این حال، تضادها آنچنان هستند که بناچار فقر را در کنار ثروت تولید می‌کند؛ سرمایه داری نمی‌تواند مگر آن‌که خود را از طریق تفرقه، فریب و اجبار تحمیل کند؛ در همه جا مردم را به حاشیه می‌راند و از هم بیگانه می‌سازد، تا بتواند تسلط یافته و استثمار کند. سوسیالیسم چینی در طول هفتاد سال، ارتباط وارونه بین ثروت و فقر را شکسته است - حتی اگر چین از سطوح بالای نابرابری رنج می‌برد؛ و گرچه چین دارای افراد بسیار ثروتمندی است؛ اما زندگی برای کارگران و دهقانان معمولی پیوسته و با سرعت قابل توجهی و طی دوره ای طولانی بهبود یافته است.

اما هنوز، حمایت از چین در میان نیروهای چپ در کشورهایمانند بریتانیا و امریکا در واقع موضعی نسبتاً حاشیه ای است. بسیاری از گروه‌های مارکسیستی در کشورهای مذکور بر این باورند که چین یک کشور سوسیالیستی نیست؛ در واقع، بسیاری معتقدند که چین «یک قدرت امپریالیستی در حال رشد در سیستم جهانی است که جمعیت خود را با استثمار مدیریت می‌کند... و در تعقیب مواد خام و جهت بازارهای فروش صادرات خود کشورهای جهان سوم را بشدت استثمار می‌کند» (۸). برخی ابتکار کمربند و جاده به رهبری چین را نمونه ای از «تب توسعه طلبی جهانی» (۹) می‌دانند. اتحاد جهت آزادی کارگر، با خامی خاصی، چین را «عملاً یک رژیم فاشیستی می‌داند، که در هر مورد بهتر از آن نیست (۱۰)، و هر بخشی از آن مانند امپریالیست امریکا و از نظر سیاسی بسیار بدتر است.

افزایش رویارویی بین امریکا و چین، با این شرایط، حمله یک قدرت امپریالیستی به یک کشور سوسیالیستی یا مستقل در حال توسعه نیست، بلکه ترجیحاً «یک رویارویی کلاسیک در امتداد خطوط امپریالیستی» است (۱۱). «دینامیک رقابت بین امریکا و چین یک رقابت بین امپریالیستی است که با رقابت بین سرمایه داری پیگیری می‌شود» (۱۲). در اینجا فرض این است که چین «یک قدرت امپریالیستی در حال ظهور است که به دنبال اثبات خود در جهانی است که تحت سلطه قدرت مستقر شده امپریالیستی امریکا است» (۱۳). اگر این چنین است، کسانی که سیاست هایشان را بر اساس ضد امپریالیسم قرار می‌دهند، نباید از امریکا یا چین حمایت کنند؛ بلکه آن‌ها باید «کمپ سومی بسازند» که در فراتر از مرزها ارتباط و همبستگی برقرار کنند (۱۴) و شعار نه واشنگتن و نه بیجینگ، بلکه سوسیالیسم بین الملل را اتخاذ کنند».

این ایده جذابی است. ما در هیچ جایی با سرکوبگران همسو نمی‌شویم؛ تنها همسوئی ما با طبقه کارگر جهانی است. الی فریدمان به طور شیوایی این رویای بزرگ را در مجله جپگرای معروف ژاکوبین ارائه می‌دهد: «وظیفه ما این است که پیوسته و با قدرت ارزش‌های انترناسیونالیسم را مجدداً تأیید کنیم. ما در کنار فقراء، طبقه کارگر و مردم تحت ستم همه کشورها هستیم، یعنی این که ما نه با امریکا یا با دولت و کورپورات‌های چینی شریک نیستیم و نمی‌شویم» (۱۵).

ما از قبل تجربه داریم: نه واشنگتن نه مسکو

اندیشه مخالفت با هر دو طرف درگیر در یک جنگ سرد - خودداری از همسوئی با هیچ‌کدام از دو قدرت اصلی رقیب و در عوض ایجاد یک «کمپ سوم» مستقل - ریشه‌های ژرفی دارد. تروتسکیست معروف امریکائی، مکس شاکتمن، کمپ سوم را در سال ۱۹۴۰ به عنوان «کمپ انترناسیونالیسم پرولتری، انقلاب سوسیالیستی، مبارزه جهت رهائی همه ستم‌دیدگان» توصیف نمود (۱۶). طی جنگ سرد اولیه، به ویژه در بریتانیا، بخش قابل توجهی از جنبش سوسیالیستی پشت شعار نه واشنگتن نه مسکو گرد آمدند و حمایت خود را از اتحاد شوروی دریغ نمودند، زیرا که آن‌ها را سرمایه داری دولتی و/یا امپریالیست در نظر می‌گرفتند.

آن موقع درست مثل حالا، موضع کمپ سوم، توجیه تئوریک خود را از ستراتیژی لنین و بلشویک‌ها مطرح ساختند که در ارتباط با جنگ جهانی اول تبلیغ می‌کردند. جنبش کمونیستی در اوایل سال‌های ۱۹۱۰ دریافت که جنگی بین دو بلوک رقیب بزرگ امپریالیستی (آلمان در یک سو، و بریتانیا و فرانسه در سوی دیگر) تقریباً حتمی الوقوع بود. در کنفرانس سال ۱۹۱۲ انترناسیونال دوم در باسیل، سازمان‌هایی که گرد هم آمده بودند، متعهد شدند که مخالف جنگ باشند، و با هیچ‌کدام از بخش‌های طبقه سرمایه‌داری بین الملل هم‌سوئی نکنند و «از بحران‌های اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ برای بیداری مردم استفاده کنند تا بدین‌وسیله به سرنگونی فرمان‌روائی طبقه سرمایه دار شتاب بخشند» (۱۷). ترجیحاً به جای حمایت از طبقات حاکم آلمانی، بریتانیائی، فرانسوی یا روسی، از کارگران خواسته شد که «با قدرت همبستگی انترناسیونالیستی پرولتاریا در برابر سرمایه داری امپریالیستی مخالفت کنند».

در نهایت، وقتی که جنگ در جولای ۱۹۱۴ شروع شد، بلشویک‌ها به این موضع انترناسیونالیستی وفادار ماندند. لنین درباره بلوک‌های امپریالیستی در حال جنگ نوشت: «گروهی از ملت‌های جنگ‌طلب به وسیله بورژوازی آلمان رهبری می‌شوند. طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش را با این ادعا فریب می‌دهند که این جنگیست جهت دفاع از سرزمین پدری، برای آزادی و تمدن، برای آزادی مردم تحت ستم تزارسیم و... گروهی دیگر از ملت‌های جنگ‌طلب تحت رهبری بورژوازی بریتانیا و فرانسه هستند که طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش را با این ادعا اغفال می‌کنند که این جنگ را بدین‌جهت به راه اندخته‌اند که از کشور هایشان، برای آزادی و تمدن و علیه میلیتاریسم و استبداد آلمان دفاع کنند» (۱۸).

فرائر: «هیچ‌کدام از گروه‌های متخاصم در چپ‌اول، بی‌رحمی و وحشی‌گری فراوان جنگ نسبت به دیگری کمتر بی‌گناه نیست؛ با این حال، برای فریب پرولتاریا... بورژوازی هر کشوری تلاش می‌کند که با کمک عبارات دروغ درباره میهن‌پرستی، و اهمیت جنگ ناسیونالیستی «خود» را اغراق کند، و ادعا نماید که جهت شکست دشمن و نه برای غارت و تصرف سرزمین، بلکه برای «آزادی» همه مردمان دیگر به جز مردم خودش می‌جنگد».

با این حال، اکثریت سازمان‌هایی که تنها دو سال قبل مانیفست باسیل را امضاء کرده بودند، اکنون در برابر فشار از هم پاشیده شدند و تصمیم گرفته‌اند که از تلاش‌های جنگی طبقه حاکم «خود» حمایت کنند. لنین، رهبران برجسته مارکسیست در آلمان، اتریش و فرانسه را به دلیل داشتن دیدگاه‌هایی «شونینیستی، بورژوائی و لیبرالی و به هیچ‌وجه سوسیالیستی» محکوم کرد. (۱۹) این اختلاف ستراتیژیک تلخ کاتالیزوری جهت انشعاب در جنبش طبقه کارگر جهانی بود. انترناسیونال دوم در سال ۱۹۱۶ منحل شد و انترناسیونال سوم (که عموماً با نام کمینترن شناخته می‌شود) در سال ۱۹۱۹ با مقر آن در مسکو تأسیس شد. یک قرن بعد از این شکاف - که لنین آن را در مقاله معروفش امپریالیسم و انشعاب سوسیالیسم (۲۰) توصیف نمود - همچنان به عنوان یک خط‌مشی جداگانه اساسی در چپ بین المللی باقی مانده است. اگر خواسته باشیم به طور کلی حرف بزنیم، یک طرف متشکل از چپ رفرمیست است که به پارلمانتاریسم، خیانت و هم‌دستی با طبقه سرمایه دار گرایش دارد؛ و طرف دیگر متشکل از یک چپ انقلابی است که به خط طبقه کارگر مستقل و انترناسیونالیستی متمایل است.

تئوریسین‌های نه‌واشنگتن نه مسکو در سال‌های ۱۹۴۰ اصرار داشتند که جنگ سرد شبیه به درگیری درون‌امپریالیستی اروپا در سال‌های ۱۹۱۰ است؛ که یک بلوک به رهبری ایالات متحده و بلوک دیگر به رهبری شوروی، قدرت‌های امپریالیستی رقیب بودند و این‌که سوسیالیست‌ها اجازه نداشتند با هیچ‌یک از آن‌ها متحد باشند. توصیف صفات ویژه اتحاد جماهیر شوروی به عنوان امپریالیست در آن زمان در بین چپ جهانی بسیار بحث‌انگیز بود، اما اندیش‌مندان معروف سوسیالیست به رهبری تونی کلیف از گروه بررسی‌های سوسیالیستی (پیش‌گامان حزب

کارگران سوسیالیست) بشدت استدلال می‌کردند که «منطق انباشت و توسعه» رهبری شوروی را به شرکت در «رقابت نظامی خارجی جهانی» کشاند (۲۱). با توجه به امپریالیسم شوروی و سرمایه داری دولتی، «هیچ چیزی به غیر از یک انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه کارگر، قادر به تغییر این وضعیت نخواهد بود» (۲۲).

کمپ سوم ظاهراً از طوفان ناشی از سقوط اتحاد جماهیر شوروی جان سالم بدر برده است و به آسانی خیمه اش را چند هزار کیلومتر در جنوب شرقی مستقر نموده است؛ نه واشنگتن نه مسکو مجدداً به عنوان نه واشنگتن نه بیجینگ ظهور کرده است. بار دیگر با استناد به گرایش غالب بلشویک‌ها، چندین سازمان چپ معروف از طبقه کارگر غرب می‌خواهند که مخالف هر دو امریکا و چین شوند؛ با امپریالیسم در همه اشکال آن مبارزه کنند؛ و در همه جا از مبارزه کارگران جهت سرنگونی سرمایه داری حمایت کنند. اگر تصورات آن‌ها درست باشد – اگر جنگ سرد جدید در واقع شبیه به شرایط حاکم غالب در اروپای قبل از جنگ جهانی اول است، اگر چین یک کشور امپریالیستی است، اگر طبقه کارگر چین آماده بسیج شدن در یک اتحاد سوسیالیستی انقلابی انترناسیونالیستی است – پس شاید برداشت آن‌ها نیز درست باشد. من در این مقاله استدلال می‌کنم که این تصورات درست نیستند، این‌که چین یک کشور امپریالیستی نیست، این‌که چین در واقع تهدیدی برای سیستم جهانی امپریالیستی است، و این‌که موضع درست برای چپ در ارتباط با جنگ سرد جدید، مخالفت قاطعانه با امریکا و پشتیبانی از چین است.

آیا چین امپریالیست است؟

موضع مخالفت با هر دو، امریکا و چین عمدتاً بر این فرضیه بنا شده است که چین امپریالیست است و این‌که جنگ سرد جدید یک جنگ درون‌امپریالیستی است – جنگی که در آن «هر دو کمپ متخاصم جهت سرکوب کشورها یا مردم خارجی می‌جنگند» (۲۳). اگر بتوان اثبات نمود که چین یک قدرت امپریالیستی نیست و اگر بتوان ثابت کرد که جنگ سرد جدید یک مبارزه درون‌امپریالیستی نیست، آن‌وقت باید شعار نه واشنگتن نه بیجینگ را رد نمود.

امپریالیسم چیست؟ یک تعریف آن «سیاست گسترش فرمان‌روایی یا سلطه یک امپراتوری یا ملتی بر کشورهای خارجی، یا به دست آوردن و تصرف مستعمرات و کشورهای غیرمستقل» می‌باشد (۲۴). اگرچه مبهم به نظر می‌رسد، اما این با مفهوم اصلی امپراتوری یکی است، و ریشه جونی کلمه به آن اشاره دارد.

لنین، در اثر کلاسیک خود امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه داری – اولین مطالعه جدی این پدیده را از نقطه نظر مارکسیستی – بیان می‌کند که، به «خلاصه ترین تعریف ممکن» آن تقلیل می‌یابد، امپریالیسم را بسادگی می‌توان به عنوان «مرحله مونوپولی یا انحصاری سرمایه داری» در نظر گرفت (۲۵). لنین اشاره می‌کند که یک چنین تعریف مختصری ضرورتاً کافی نیست، و فقط تاحدی قابل استفاده است که به حضور پنج «ویژگی اساسی» اشاره کند:

۱) سرمایه داری تا سطحی توسعه یافته است که در بخش‌های اصلی تولید، فقط بیزنس (کسب و کار) های قابل دوام آن‌هایی هستند که قادر شده اند سرمایه عظیمی را متمرکز کنند، و بنابراین، انحصارات را ایجاد می‌کنند.

۲) ظهور یک «الیگارش مالی» - که اساساً بانک‌ها - به عنوان نیروی محرکه اقتصادی هستند.

۳) صدور سرمایه (سرمایه گذاری خارجی) به عنوان موتور مهم رشد.

۴) تشکیل «شرکت‌های سرمایه داری انحصاری بین المللی که جهان را بین خودشان تقسیم کرده اند»، معادل شرکت‌های چندملیتی مدرن.

۵) سرزمین‌های جهان کاملاً بین قدرت‌های سرمایه داری تقسیم گشته است؛ بازارها و منابع سراسر جهان در سیستم جهانی سرمایه داری ادغام شده است.

این ویژگی‌های امپریالیسم پس از یک قرن، هنوز هم مفید و مناسب، قابل قبول و مرتبط به جهان سرمایه داری است. در واقع، در برخی از جهات، باتوجه به تمرکز بیش‌تر سرمایه و تسلط «انحصارات به طور عام ... که کنترل خودشان را بر سیستم‌های تولیدی پیرامون سرمایه داری جهانی اعمال می‌کنند، تعریف تشریحی لنین مناسب‌تر از همیشه است» (۲۶).

با این حال، چند ماه پس از انتشار امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه داری، بی‌ثباتی جدیدی در سیاست جهانی به شکل «اردوگاه سوسیالیستی» پدیدار گشت. گروه سوسیالیستی از کشورهایی (که در اوج خود، بخش عمده ای از قلمرو اوراسیا را تشکیل می‌دادند) که مزاحم سیستم امپریالیستی شدند: آشکارتر این است که مستقیماً کشورهای سوسیالیستی را از آن سیستم (سرمایه داری) خارج کرد؛ از جنبش‌های آزادی‌بخش ضداستعمار و ضدامپریالیستی حمایت کرد و پیروزی آن‌ها را تسریع کرد؛ و کمک و روابط تجاری مطلوبی را به کشورهای مستعمره سابق ارائه داد، در غیر این صورت چاره دیگری نداشتند جز این‌که خود را در معرض ظلم و ستم نواستعماری زیر فشار قرار دهند. بنابراین، ظهور قدرت‌های دولتی سوسیالیستی به اروپا و آسیا، مزیت بی‌سابقه برای آرمان حاکمیت ملی در سراسر جهان بود، که در عین حال و به همان اندازه، شکستی برای سیستم جهانی امپریالیستی بود.

آشکارا، جهان دیگر مانند قبل از سال ۱۹۱۷ به کشورهای امپریالیستی و تحت ستم تقسیم نشده بود. همین‌طور، پنج ویژگی امپریالیسم توسط لنین را نمی‌توان به آسانی به عنوان لیست یادآوری جهت پاسخ به این سؤال که آیا کشور معینی امپریالیست است به کار گرفت.

تحلیل‌گر کانادایی، استفان گوانز تعریف گسترده زیر را پیش‌نهاد کرده است: «امپریالیسم روندی از فرمانروایی است که بر مبنای منافع اقتصادی رهبری می‌شود» (۲۷). این فرمانروایی «می‌تواند رسمی یا بدون اعلان و غیررسمی، یا هر دو اعلام شود». این چارچوبی مفید جهت اندیشیدن درباره این‌که آیا چین امپریالیست است ارائه می‌دهد: آیا چین درگیر روند فرمانروایی با رهبری منافع اقتصادی است؟ آیا چین به گفته سمیر امین، از اهرم «توسعه تکنولوژیک، دسترسی به منابع طبیعی، سیستم مالی جهانی، پخش اطلاعات، و سلاح‌های کشتار جمعی» جهت فرمانروایی بر کره زمین و ممانعت از ظهور هر کشور یا جنبشی که بتواند مانع این فرمانروایی شود، استفاده می‌کند؟ (۲۸)

اگر بتوان اثبات نمود که چین به دنبال کنترل بازارها و منابع خارجی است؛ و این‌که از رشد قدرت اقتصادی خود جهت تأثیرگذاری بر تصمیمات سیاسی در کشورهای فقیرتر استفاده می‌کند؛ و این‌که در جنگ‌ها (مرئی و نامرئی) جهت امنیت منافع خود درگیر می‌شود؛ پس معقول است که نتیجه بگیریم که چین در واقع یک کشور امپریالیستی است.

ادامه دارد